

اگر بیایی

خدا بخش

اگر بیایی، برایت از روزهای خواهم گفت که در کنارم نبودی...
برایت از قطره قطره اشک‌هایی خواهم گفت که در فراق ریختم...
برایت از دانه‌دانه تسبیح‌هایی می‌گویم که عاشق «ایای نمید»ها و شاهد «ایای نستین»هایم شده‌اند.
برایت از ضربه‌ضربه‌ای تو خواهم گفت.
لحظه لحظه غم جمع‌های بی تو برده‌ام که برایت بنویسم که چقدر هر بار دست به قلم فهمیدم و ازها حقیر تر از آنند که عشق تو را توصیف کنند.
پس تو را هر صبح جمعه در ندبه‌های می‌جویم: این بقیه‌الله...
یک پنجشنبه دیگر گذشت، به ساعت که نگاه کردم، دیدم ثانیه‌ها هم برای آمدنت بی‌قراری می‌کنند.

در گذر ثانیه‌های بی‌تو بودن

نغمه اناری

کودکی بیش نبودم که مادرم قصه چشمان تو را برایت حکایت می‌کرد. از سیمای دل‌ربایت می‌گفت و از خال لبت. از لحظاتی که در نمازت دعا بمان می‌کردی و برای من اشک می‌ریختی. شب‌ها که چشم به آسمان می‌دوختم، یاد حکایت‌های مادرم می‌افتادم. آخر گفته بود، چشمان پر فروغت مانند ستاره‌های آسمان است. لبخند زیبایت مثل شکفتن گل‌هاست. تو حرف‌های ما را می‌شنوی و من از کودکی چله‌نشین عشق توام.
حال می‌خواهم برایت حکایتی بگویم، حکایت عاشقی. طعم باران را نجشیده و خاکش به خزان سال‌هاست چشمه‌های محبت دل‌هایمان یخ بسته. در گذر ثانیه‌های بی‌تو بودن، چشم به جاده طولانی انتظار دوخته‌ام، تا شاید تو را ببینم. کاش می‌آمدی و با سبزی نگاه محمدی‌ات و سیاهی خال هاشمی‌ات، چشم‌های کم‌سوی‌مان را روشن می‌کردی. در میان این زندگی پریها، همیشه قلبم گذر ثانیه‌های بی‌تو را احساس می‌کند و دلم عدالت می‌خواهد و جسم بی‌روحم جانی دوباره. حس غریبی شانه‌هایم را می‌لرزاند و کمرم را خم می‌کند. آری، این حس غریب تنهایی است.
نه اشکی برآیم مانده و نه مجال اشک ریختن. آیا این همه هجران بس نیست. جسم رنجور و تن نحیف‌مان را طاقت فتنه‌های آخر الزمان نیست و قلب‌های‌مان دجال‌های زمانه را چه زود باور کرده.
بیا که چشمان بی‌مقصد، دیدنت را آرزو دارند و ساحل دستان مهریانت را تمنا می‌کنند.

الهی!

چه زیبا لحظاتی است، آن دم که تسبیح تو می‌گویم و چه غروری دارد بندگی تو، ای هداناایی و آگاهی.

کویرم.

پروردگارا! به من عزمی عطا فرما که توشه راهم کنم و به کوی تو آیم.

الهی!

تو را چگونه بخوانم که من موجودی محدود و محدود، چگونه می‌تواند حمد و ثنای تو بگوید.

خدایا! از تو می‌خواهم که با رحمتت با من رفتار کنی، نه با عدالتت. خدایا! آن گونه که شایسته توست هدایت‌م کن و مرا کمک کن تا شکر نعمتت را به جای آورم.

خدایا!

به من شناخت و ایمان بده تا در راه تو، به سوی تو و برای تو زندگی کنم.

خدایا! قلب نازنین امام زمان عجل‌الله تعالی فرجه را از گزند حوادث دور بدار.

محمد رضا محمودی

محمد رضا محمودی

محمد رضا محمودی

محمد رضا محمودی

محمد رضا محمودی

محمد رضا محمودی

محمد رضا محمودی

محمد رضا محمودی

محمد رضا محمودی



مبارزه با هزاران غول بی شاخ و دم

جوانی و مبارزه با هزاران غول بی شاخ و دم

ابوالحسن قاسم‌قام

من یک جوانم. جوانی که چشم امید به آینده دوخته و آرزوی ابراز وجود در آینده دارد، ولی به قول بعضی‌ها، در گنجینه قلبم، غول بی شاخ و دمی به نام دغدغه زور آزمایی می‌کند و نمی‌گذارد تا دمی بیاسایم. با شنیدن نام دغدغه، حتماً ذهن‌تان به مسائل هم‌چون آزمون سراسری، شغل، مسکن و هزاران چیز دیگر معطوف می‌شود؛ اما به نظر من، اگر اسم این‌ها را رویه‌رو روزگار بگذاریم - که بالاخره هر انسانی با آن روبه‌رو خواهد شد - بهتر است...



۴۷

دیدار آستانه

ناهان مان به تعداد زیبایی‌هایی است که آفریده‌ای و ما فقط چشم به لطف و کرم‌ت دوخته‌ایم تا به آقا و سرورمان امام عصر عجل‌الله تعالی فرجه بگویی که سرود «انا المهدی» سر داده و ستم را از ریشه بکنند.

ای خدای کریم! مهربانی تو غیر قابل درک است. مهربانی‌ات را در وجودم قرار ده و از آن به من ببخش، ای مهربان‌ترین مهربانان. ای خدای عظیم! بزرگی تو، عالم را فرا گرفته است. از بزرگی‌ات به من ببخش تا بتوانم در راه رضای تو قدم بردارم. ای خدا! در اوقات تنهایی‌ام مرا همراهی کن و مونسم باش، تو که مونس تمام ضعیفان و دردمندان هستی.

مجتبی محمدی

روزگار بگذاریم - که بالاخره هر انسانی با آن روبه‌رو خواهد شد - بهتر است...
خواهد شد - بهتر است...
من جوانی هجده ساله‌ام. سال بعد می‌خواهم با به عرصه آزمون سراسری بگذارم؛ اما از هم‌اکنون می‌بینم که افراد و نهادهای بسیاری، بذر اضطراب و استرس را در قلب من می‌کارند. کلاس‌های متنوعی از سوی اساتید مختلف دایر می‌کنند و من و امثال مرا به سوی آن می‌کشانند. پدر و مادرم از همین حالا مرا وادار به نشستن در پشت میزهای کتابخانه می‌کنند. پیشنهاد می‌کنند. بعضی از خویشان و غذای خاصی پیشنهاد می‌کنند. به سعادت را پذیرفته شدن بستگان هم، تنها راه رسیدن به سعادت است. در تابستان در این آزمون می‌دانند؛ و بالاخره خودم، شب‌ها کابوس کنکور را می‌بینم و یقین دارم که این فشارها، در تابستان سال بعد، شدت خواهد یافت و علاوه بر آن که مرا در بیشتر درس خواندن یاری نخواهد کرد، چه‌بسا به ضعف روحیه‌ام نیز منجر خواهد شد. اما به شما اطمینان می‌دهم که اگر این هجوم‌ها ادامه نیابد، من جان و دلی آسوده‌تر خواهم داشت و هم‌چنان که در ایام تحصیل، همیشه برای امتحاناتم برنامه‌ریزی داشته‌ام، همان برنامه‌ها را در همین آزمون نیز - منتها در بعدی وسیع‌تر - به کار خواهم گرفت. کیست که از موفقیت بگریزد؟ همه طالب آن هستند و من هم مثل همه.
در باره شغل و مسکن نیز همین‌طور. بنا به گفته مخالفانم باید از همان ایام نوجوانی، به فکر این‌گونه مسائل بود و آن‌ها را برای خود، دغدغه به حساب آورد؛ و از همین الان باید به دنبال کسب مال و شغل، با هم‌سن و سال‌های خود، مسابقه دو گذاشت و... نتیجه این می‌شود که نه به دانش می‌رسی و نه به مال.
من این‌ها را دغدغه نمی‌دانم. دغدغه، سخن افراد به ظاهر روشن‌بین و دوراندیش است که جان و قلب جوانانی هم‌چون مرا می‌آزارد و مانع ترقی و پیشرفت می‌گردد.